

تبیین ابعاد ژئوپلیتیکی امپریالیسم و قلمروگستری آن

حسن کامران^۱ - دانشیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه تهران
افشین متقی* - دانشیار جغرافیای سیاسی، دانشگاه خوارزمی

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۱/۰۲/۲۶

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۱۱/۱۷

چکیده

امپریالیسم، به مثابه یک نظریه و فرایند، تأثیرات شگرفی در تغییر فضاهای جغرافیایی و مکانیسم‌های ژئوپلیتیکی گذاشته است. این پدیده، بیش از هر چیزی با وقوع انقلاب صنعتی در بریتانیا و گسترش فضای سرمایه‌داری، پیوند خورده است؛ به گونه‌ای که کوشش فزاینده قدرت‌های اروپای غرب برای گسترش قلمرو خود و به دست آوردن منابع اولیه مورد نیاز برای اقتصاد و صنعت رو به رشد و نیز ایجاد محدودیت برای رقبا امپریالیسم را به مراحل گوناگونی وارد کرده که هر مرحله الگوهای قلمروگستری و ژئوپلیتیکی خاص خود را تولید کرده است. بر این اساس، در تحقیق حاضر با روش توصیفی - تحلیلی به تبیین الگوهای گسترش قلمروی امپریالیسم با رویکرد رئال پلیتیک پرداخته شده است. نتایج نشان می‌دهد امپریالیسم از منظر فضایی سه مرحله را پشت سر گذاشته است که در ادبیات ژئوپلیتیک از آن با نام «بازی‌های بزرگ» یاد شده است. در مرحله اول، دو قطب ژئوپلیتیکی بریتانیا و روسیه نیروهای اصلی و همزمن بلامنازع شناخته می‌شوند که میدان منازعه آنان در قلمرو اوراسیا و جنوب آسیا قرار داشت. در مرحله دوم، همگرایی چندجانبه علیه آلمان و سپس چندجانبه‌گرایی اروپای غرب علیه اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفت و به تبع آن غرب آسیا و اوراسیا نیز به عنوان میدان‌های ثانوی به فضایی برای رقابت‌های ژئوپلیتیکی تبدیل شدند. در مرحله سوم که پس از فروپاشی شوروی آغاز شده و تاکنون ادامه دارد، یک‌جانبه‌گرایی ایالات متحده آمریکا وجه اصلی و بارز امپریالیسم را تولید کرده است. در این مرحله، غرب آسیا، اوراسیا، و حوزه آسیا - پاسیفیک میدان مهم قلمروگستری به شمار می‌آیند که با آغاز تحولات اوکراین در زمستان ۲۰۲۲، به نظر می‌رسد میدان بازی امپریالیسم از اوراسیا به حوزه آسیا - پاسیفیک و سپس غرب آسیا گسترش یافته و تحولات فضایی گسترده‌ای را تولید خواهد کرد.

کلیدواژه‌ها: امپریالیسم، بازی‌های بزرگ، ژئوپلیتیک، قلمروگستری، میدان رقابت.

مقدمه

صنعتی شدن اروپا و افزایش قدرت صنعتی و اقتصادی کشورهای غرب اروپا باعث شد تا این کشورها برای تأمین مواد اولیه تولیدات خود، استخراج منابع و مواد خام، و در اختیار گرفتن نیروی کار ارزان به سوی کشف و تسخیر دیگر فضاهای جغرافیایی حرکت کنند. این فرایند، که از آن با نام «امپریالیسم» یاد می‌شود، در طی نیم قرن پس از پیدایش آن، به همه نقاط جهان سرایت می‌کند. در واقع، کشورهای برخوردار از از مواهب انقلاب صنعتی در اروپای غرب، فضاهای جغرافیایی دیگر را به عنوان منابع و مخازن تولید و ثروت در نظر گرفتند و به بهره‌کشی از قلمروهای متعدد در جهان اقدام کردند. این رویه در آغاز با هدف ترویج مسیحیت و کمک به صنعتی شدن کشورهای دیگر صورت می‌گرفت و نام امپریالیسم بعدها و از سوی نظریه پردازان چپ مارکسیستی بر آن اطلاق شد (Winslow, 2020: 719).

امروزه، امپریالیسم به عنوان یک نظریه در حوزه‌های گوناگون علوم اجتماعی مطرح می‌شود. اما سیر تاریخی امپریالیسم با واقعیت‌ها و کنش‌های جغرافیایی و سیاسی پیوند خورده است. از جمله مباحث مطرح شده در حوزه ژئوپلیتیک نقش جغرافیا در تسهیل و ترویج این فرایند است. از نظر شماری از نظریه پردازان، جغرافی دانان با بهره‌گیری علمی و ابزاری از علم جغرافیا به نیروهای سیاسی کشورهای اروپایی در شناسایی سرزمین‌ها کمک کردند؛ سرزمین‌هایی که از نظر منابع غنی بودند و از نظر راهبردی، ارزش ارتباطی یا نظامی داشتند. پیوند امپریالیسم با اکتشافات جغرافیایی و سلطه کشورهای غربی بر کشورهای دیگر با نام «استعمارگرایی» سبب شد تا برخی از جغرافی دانان و به ویژه جغرافی دانان متأثر از نظریات مکتب انتقادی دانش جغرافیا را دانشی استعماری و امپریالیستی معرفی کنند. با توجه به اهمیت نظریه و فرایند امپریالیسم در مباحث جغرافیایی به صورت کل و جغرافیای سیاسی و ژئوپلیتیک به طور خاص، نگارندگان در تحقیق حاضر کوشیده‌اند به تبیین پیامدهای ژئوپلیتیکی امپریالیسم بپردازند.

روش تحقیق

تحقیق حاضر از نظر هدف بنیادی و از منظر ماهیت توصیفی-تحلیلی است. داده‌های مورد نیاز پژوهش از طریق منابع کتابخانه‌ای و اسنادی گردآوری و در قالب فرایندهای تاریخی امپریالیسم و تحولات ژئوپلیتیکی بررسی شده است. مقصود از تحولات ژئوپلیتیکی، رابطه میان امپریالیسم و رقابت قدرت‌های بزرگ برای بهره‌برداری از منابع و تصرف قلمروهاست که از آن با نام بازی‌های بزرگ^۱ نیز یاد شده است.

مبانی نظری

امپریالیسم

امپریالیسم، به مثابه یک نظریه، نخستین بار توسط جان اتکینسون هابسون^۲، مورخ انگلیسی مطرح شد و به وسیله لنین، رهبر شوروی، که خود تحت تأثیر اندیشه‌های مارکس بود، ترویج یافت. هابسون تلاش برای استیلایافتن بر اقوام دیگر و تحت انقیاد درآوردن آن‌ها را امپریالیسم می‌نامد. این فرایند از نظر او هم به توسعه اقتصادی کشورهای غربی کمک کرد هم بسیاری از مناطق دیگر جهان را به فقر کشاند (گیدنز، ۱۳۹۷: ۵۶۹). از نظر واژه‌شناسی، واژه امپریالیسم^۳ در لغت به

1. Great Games (GG)

2. John Atkinson Hobson (1858-1940)

3. Imperialism

معنای «جهان‌جویی»، «جهان‌گشایی»، «امپراتوری‌گرایی»، «سلطه‌گرایی»، «جهان‌خواری»، و «جهان‌سالاری» است و از کلمه قدیمی‌تر امپراتوری^۱ گرفته شده است و در دهه ۱۸۹۰ در انگلستان رواج یافت (آشوری، ۱۳۹۷: ۳۶).

امپریالیسم در اصطلاح عنوانی است برای قدرتی (یا دولتی) که بیرون از حوزه ملی خود به تصرف سرزمین‌های دیگر بپردازد و مردم آن سرزمین‌ها را به زور وادار به فرمانبرداری از خود کند و از منابع اقتصادی و مالی و انسانی آن‌ها به سود خود بهره‌برداری کند. امپریالیسم به معنای تشکیل امپراتوری از آغاز تاریخ بشر وجود داشته است. بنابراین، هر نوع گسترش و توسعه ارضی و سلطه قوی بر ضعیف را دربر می‌گیرد (مگراف و کامپ، ۱۳۹۶: ۲۶). امپریالیسم در معنای جدید به گسترش سیطره کشورهای پیشرفته اروپایی بر بقیه جهان در پانصد سال اخیر گفته می‌شود. عده‌ای امپریالیسم را نتیجه طبیعی سرمایه‌داری و نه ضرورتی برای انباشت سرمایه می‌دانند؛ یعنی سرمایه‌داری پیشرفته بدون امپریالیسم هم می‌تواند به زندگی خود ادامه دهد و روند انباشت سرمایه را تداوم دهد (ساعی، ۱۳۹۸: ۲۲۵). از این واژه برای بیان رقابت قدرت‌های اروپایی رقیب برای به‌دست‌آوردن مستعمره و حوزه نفوذ در افریقا و دیگر قاره‌ها هم استفاده می‌شود. این رقابت‌ها، که از دهه ۱۸۸۰-۱۹۱۴ بر سیاست بین‌المللی حاکم بود، سبب شد که این دوره «عصر امپریالیسم» نامیده شود. هم انگلیس‌ها هم امپریالیست‌های اروپایی ادعا می‌کردند که هدفشان گسترش تمدن و رساندن دستاوردهای آن به مردمان دارای نژاد و فرهنگ پست‌تر است، ولی در بنیاد این احساس رسالت برای تمامی بشریت ایمان بر برتری نژادی، مادی و فرهنگ نژادهای سفید وجود داشت (مومسن و همکاران، ۱۳۹۵: ۹۲). در ادبیات سیاسی، سه نوع امپریالیسم می‌توان تصور کرد که عبارت‌اند از (ابو، ۱۳۹۸: ۶۵-۶۷):

امپریالیسم سیاسی (امپریالیسم کلاسیک)

امپریالیسم کلاسیک از بقایای سیاسی پادشاهی‌های مطلق اروپایی است که با هدف ارضای نیازهای شخصی پادشاهان و منافع اقتصادی آن‌ها صورت می‌گرفت (ازکیا و غفاری، ۱۳۹۶: ۲۴۰). هابسن نیز امپریالیسم را تلاش برای استیلا یافتن بر اقوام دیگر و تحت انقیاد درآوردن آن‌ها، که استعمار قدیم یکی از شکل‌های آن است، می‌داند (گیدنز، ۱۳۹۷: ۵۶۹). تحلیل‌های لنین و هابسن از استعمار مربوط به این دوره است. اما در سال‌های بعد، اصطلاح امپریالیسم مفهوم خود را به‌عنوان نظامی بر پایه سلطه حکومت امپراتوری از دست داد و در عصر حاضر این تبیین امپریالیستی دیگر توجیهی ندارد، زیرا امپراتوری‌های استعماری کهن، مانند امپراتوری بریتانیا، کم و بیش به‌طور کامل از میان رفته‌اند و عملاً همه نواحی مستعمراتی قدیم به‌صورت کشورهای مستقل درآمده‌اند که حکومت سیاسی مستقل دارند؛ گرچه دچار نوعی پیچیده‌تر از امپریالیسم شده‌اند که عبارت از امپریالیسم نو باشد (ابو، ۱۳۹۸: ۶۷).

از نظر برخی پژوهشگران، دوره جدید امپریالیسم پس از جنگ به شکل اسلوبمند آغاز می‌شود و نهادهایی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی به‌عنوان یک ردای مبدل بر قامت امپریالیسم تبدیل شده است که برای بهره‌مندی از نیروی کار ارزان و معافیت‌های مالیاتی در کشورهای جهان سوم استقرار می‌یابد و با وجود رژیم‌های فاسد، وابسته، و مرتجع در این کشورها استقلال سیاسی‌ای که تقریباً کسب شده است به پدیده‌ای ساختگی تبدیل می‌شود (گریفیتس، ۱۳۹۷: ۹۸). گروه هیئت حاکمه جدید با هیئت حاکمه قدیم پیوند می‌خورد و طبقات مالدار تحت پشتیبانی امپریالیسم کلیه امکانات خود را برای خفه‌کردن جنبش‌های مردمی که برای استقلال ملی و اجتماعی پیکار می‌کنند به کار می‌برند و چپاول مواد خام در کشورهای عقب‌مانده توسط سرمایه خارجی به شکل سابق همچنان ادامه دارد (مومسن، ۱۳۹۵: ۱۰۷-۱۰۸). از این امپریالیسم تعبیر به امپریالیسم نو و امپریالیسم اقتصادی می‌شود (آشوری، ۱۳۹۷: ۳۸).

امپریالیسم اقتصادی (امپریالیسم نو)

امپریالیسم اقتصادی، که استعمار نو شکل عملی آن است، به معنای وضعیتی است که در آن کشوری، با داشتن استقلال سیاسی، از دست‌اندازی و دخالت کشور دیگری یا عوامل آن آسیب ببیند و این رابطه ممکن است دنباله رابطه استعماری گذشته میان دو کشور نباشد و قدرت نخواستگی آن را پدید آورد. در برخی از بخش‌های جهان (مثلاً، امریکای لاتین) اغلب اصطلاحات هم‌ردیف مانند «امپریالیسم اقتصادی» (یا به اصطلاح دقیق‌تر، «امپریالیسم دلار») را بیشتر به کار می‌برند (آشوری، ۱۳۹۷: ۳۸). به نظر می‌رسد پایان حکومت رسمی مستعمراتی در جهان سوم تأثیر چندان در روح امپریالیستی قدرتمندان جهان نداشته است، زیرا با وجود رژیم‌های فاسد، وابسته، و مرتجع در این کشورها استقلال سیاسی‌ای که تقریباً کسب شده است به پدیده‌ای ساختگی تبدیل می‌شود. گروه هیئت حاکمه جدید با هیئت حاکمه قدیم پیوند می‌خورد و طبقات مالدار تحت پشتیبانی امپریالیسم کلیه امکانات خود را برای خفه کردن جنبش‌های مردمی که برای استقلال ملی و اجتماعی پیکار می‌کنند به کار می‌برند و چپاول مواد خام در کشورهای عقب‌مانده توسط سرمایه خارجی به شکل گذشته همچنان ادامه دارد. کشورهای صنعتی از طریق موقعیت برجسته اقتصادی‌شان در تجارت جهانی و از طریق نفوذ شرکت‌های بزرگ، که در مقیاس جهانی عمل می‌کنند، هنوز کنترل خود را حفظ کرده‌اند (گیدنز، ۱۳۹۷: ۵۷۰)، زیرا گرچه نوعی استقلال سیاسی در این کشورها وجود دارد، محیط اقتصادی آن‌ها به شدت تحت تأثیر سلطه جوامع مرکزی است و بورژوازی خارجی همچنان در رأس قدرت در این جوامع پیرامونی است (ساعی، ۱۳۹۶: ۲۱۲).

برخی پژوهشگران بر آن‌اند که لیبرالیسم پوشش یافته پس از جنگ بساط امپریالیسم را برنچیده بلکه تنها ساختارهای کلانی پدید آورده است که به شمال توسعه یافته اجازه داده است به شکل اسلوبمند از منابع اقتصادی و نیروی کار جنوب توسعه نیافته بهره‌کشی کند. آن‌ها انترناسیونالیسم لیبرال و نهادهای اصلی آن مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را یک ردای مبدل بر قامت امپریالیسم می‌دانند و بر آن‌اند که فعالیت امپریالیستی از طریق انترناسیونالیسم لیبرال از شیوه‌های پُر هزینه رسمی مانند اداره مستقیم سرزمین‌ها به شیوه‌های غیررسمی‌تری چون شرکت‌های چندملیتی غربی تبدیل شده است که برای بهره‌مندی از نیروی کار ارزان و معافیت‌های مالیاتی در کشورهای جهان سوم استقرار می‌یابند و بدین‌سان همان فرایندهایی در حال وقوع است که در امپریالیسم کلاسیک شرح داده شده‌اند (ابو، ۱۳۹۸: ۵۱).

امپریالیسم فرهنگی و رسانه‌ای گرچه امپریالیسم فرهنگی اعم از امپریالیسم رسانه‌ای است، به دلیل قدرت و سلطه رسانه‌ها و حجم بالای انتقال فرهنگی رسانه‌ها، به‌ویژه رسانه‌های مدرن، برخی از نویسندگان چون گیدنز، امپریالیسم فرهنگی را در چارچوب تبیین رسانه‌ای آن ارائه می‌کنند. او می‌گوید: «موقعیت برتر کشورهای صنعتی و بیش از همه ایالات متحده آمریکا در تولید و گسترش رسانه‌ها سبب شده است که بسیاری از محققان از امپریالیسم رسانه‌ای سخن بگویند» (به نقل از گیدنز، ۱۳۹۷: ۵۸۶). در واقع، صادرات تلویزیونی آمریکا همواره با آگهی‌های تجاری تبلیغاتی فرهنگی تجاری را انتشار می‌دهد که شکل‌های محلی بیان فرهنگی را تباه می‌کند. این دیدگاه جهانی‌شدن را نیز به‌مثابه شکلی از «امریکایی‌شدن»، که برای دولت ایالات متحده و منافع شرکت‌های خصوصی آن سودمند است، با امپریالیسم فرهنگی ملازم می‌داند (گریفیتس، ۱۳۹۷: ۹۹). تهدید استقلال کشورها از سوی ارتباطات الکترونیکی جدید در اواخر قرن بیستم می‌تواند از استعمار در گذشته خطرناک‌تر باشد. رسانه‌های جدید بیش از دیگر تکنولوژی‌های پیشین غرب از قدرت و نفوذ عمیق به درون فرهنگ دریافت‌کننده برخوردارند. نتیجه می‌تواند ویرانگری پایان‌ناپذیر تشدید تناقض‌های اجتماعی در جوامع در حال توسعه امروز باشد (گیدنز، ۱۳۹۷: ۵۸۷).

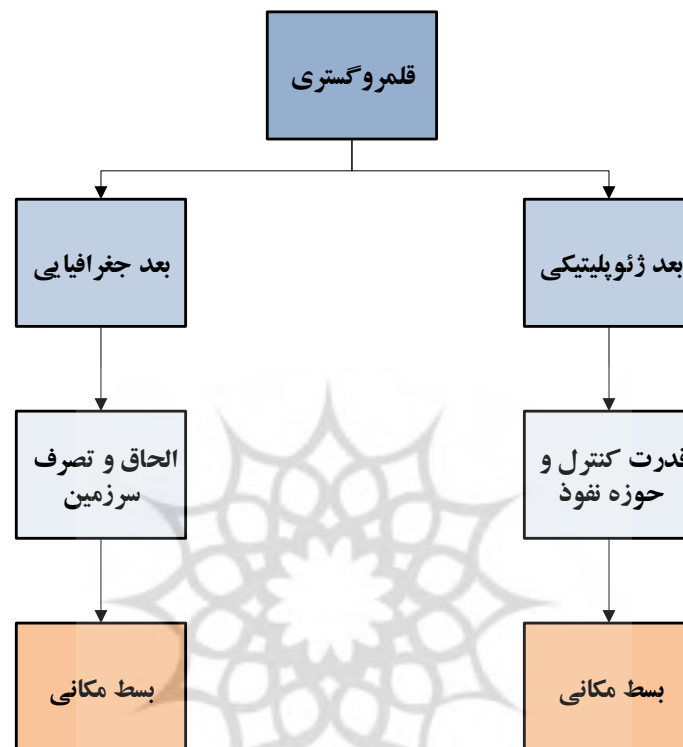
قلمروگستری^۱

قلمروگستری یا قلمروخواهی را می‌توان نوعی رقابت مکانی میان کشورها برای افزایش سلطه و نفوذ خود و بهره‌برداری از منابع مکانی موجود تعریف کرد. در سال ۱۹۷۱، ادوارد سوجا^۲ در مقاله تحقیقی خود با نام «سازمان سیاسی فضا»^۳ از «قلمروخواهی» به‌عنوان یک مفهوم اساسی در جغرافیای سیاسی یاد کرد. از نظر سوجا، قلمروخواهی یک پدیده رفتاری است که با سازمان‌دهی فضا به صورت مناطق نفوذ یا محدوده‌های مشخص سرزمینی در ارتباط است. امروزه با گسترش اشکال حاکمیت در ابعاد سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و مانند آن ممکن است برخی سرزمین‌ها با آنکه دولت جداگانه‌ای دارند، زیر نفوذ قدرت یا قدرت‌های بزرگ محسوب شوند. به عبارت دیگر، کوشش برای نفوذ و گسترش ابعاد حاکمیت به فراسوی مرزها قلمروخواهی نامیده می‌شود (میرحیدر و همکاران، ۱۳۹۸: ۱۱). رابرت ساک^۴، جغرافی‌دان انسان‌گرا، در سال ۱۹۸۶ تعریفی از واژه قلمروخواهی ارائه داد که در تغییر دیدگاه جغرافی‌دانان دهه ۱۹۹۰ مؤثر افتاد. به عقیده او، قلمروخواهی عبارت است از: کوشش یک فرد یا یک گروه برای تأثیرگذاری، نفوذ، یا کنترل مردم، پدیده‌ها و روابط از طریق تحدید حدود و نظارت بر یک منطقه جغرافیایی (مویر، ۱۳۹۶: ۲۱).

به لحاظ فلسفی، می‌توان گفت پس از ساکن شدن انسان‌ها در یک محیط خاص ابعادی از قلمرومندی ظهور و بروز خواهد کرد که نخستین مشخصه آن قلمروسازی یا قلمروآرایی است. بحث سازمان‌دهی سیاسی فضا در جغرافیای سیاسی ناظر بر بحث قلمروسازی و قلمروآرایی است و سه بُعد دارد: حفظ همبستگی ملی؛ پیوستگی سرزمینی؛ تداوم بخشیدن به امر توسعه. این سه عنصر در جهت‌دهی به مفهوم قلمروسازی نقش دارند. در مرحله بعد بحث قلمرومداری مطرح می‌شود که این بحث عمدتاً برگرفته از نقدی است که به جغرافیا به‌مثابه علم فضا، که توسط شیفر مطرح شده بود، وارد شد و پارادایم اثبات‌گرایی با نقدهایی مواجه شد. در این راستا، بحث عمده در حوزه جغرافیای انسانی و جغرافیای سیاسی این بود که نمی‌توان حکم آزموده‌ها را بر نیازمندی‌ها تعمیم داد و اساساً انسان به‌عنوان موجودی نیت‌مند قابلیت کمی‌سازی ندارد. از همین رو، روش‌های دیگر که عمدتاً روش‌های کیفی بودند در عرصه فراتاثبات‌گرایی مطرح شدند، مانند هرمنوتیک و گفتمان. از این مقطع جغرافیای انسان‌گرا دیگر نه فضا بلکه مکان را در کانون مطالعات خود قرار داد و به نقد روش‌های اثباتی و استقرایی پرداخت. جغرافی‌دانان انسان‌گرا بر آن‌اند که روش‌های اثباتی آرزو، آرمان، و خلاقیت انسان را نادیده می‌گیرند؛ حال آنکه انسان موجودی با این مشخصات است. مفهوم قلمرومداری در خلال بحث‌های جغرافی‌دانان انسان‌گرا مطرح شد. بحث قلمرومداری نیز با بحث جهانی‌شدن دموکراسی همراه شد. حداقل از دهه ۱۹۷۰ به بعد بخش عمده‌ای از حکومت‌ها سمت و سوی مردم‌سالارانه و دموکراتیک پیدا کردند و توجه به نقش انسان‌ها در مداخله و مشارکت در امور زیستگاهشان مورد توجه قرار گرفت و این مشخصه‌ای که از انسان مطرح می‌شد در قالب جغرافیای انسان‌گرا و قلمرومداری قابلیت مفهومی بیشتری پیدا کرد (کاوایان راد، ۱۳۹۴: ۵۴۶). با این حال، مرز میان قلمروخواهی و قلمروگستری چندان مشخص نیست. از نظر منطقی، قلمروگستری مرحله بعدی قلمروخواهی است. به این معنا که کنشگران یا بازیگران ابتدا به خواست یا اراده‌ای برای نفوذ و سلطه بر یک مکان می‌رسند و سپس این خواست را عملی می‌کنند. به عبارت دیگر، قلمروخواهی در مقام اندیشه و برنامه و قلمروگستری در مقام عمل و اقدام است (Gartzke, et al., 2013: 59). در یک جمع‌بندی منطقی در این پژوهش، دو مفهوم قلمروخواهی و قلمروگستری با تشابهات یکسانی به کار رفته‌اند. از این رو، می‌توان گفت فرایند قلمروگستری/ قلمروخواهی (بسط مکانی) دارای دو بُعد است (حافظ‌نیا،

1. Territorialization
2. Edward Soja
3. Political Organization of Space
4. Robert Saak

۱۳۹۶: ۳): ۱. جغرافیایی: گسترش فضا از طریق سلطه، الحاق، و تصرف سرزمین بیشتر؛ ۲. ژئوپلیتیکی: گسترش قدرت کنترل و حوزه نفوذ در فضاهای جغرافیایی دیگران. بنابراین، می‌توان گفت قلمروگستری ناظر بر بُعد ژئوپلیتیکی و قلمروسازی مبتنی بر بُعد جغرافیایی انبساط فضا محسوب می‌شود (شکل ۱).



شکل ۱. ابعاد فضایی قلمروگستری

(اقتباس از حافظ‌نیا، ۱۳۹۶)

بحث و یافته‌ها

قلمروگستری ژئوپلیتیکی امپریالیسم در بازی بزرگ اول

نخستین بازی بزرگ آغاز امپریالیسم سیاسی است که در آن کشورهای اروپای غرب به دنبال منابع کشورهای دیگر بودند. در این میان، ادعا می‌شد که هدف این استعمارگران به‌ارمغان آوردن منافع تمدن غرب، به‌ویژه مسیحیت، به مردمان عقب‌مانده^۱ است. در واقع، هدف اصلی استعمارگران این بود که کدام یک می‌توانند بیشترین منطقه یا مستعمره را به‌چنگ آورند. نخستین بازی بزرگ در سده نوزدهم بریتانیا را در مقابل هفت رقیب اصلی قرار داد (Christopher, 2015: 455): اسپانیا، پرتغال، و هلند به‌عنوان نخستین رقیبان که رفته‌رفته از میدان رقابت کنار رفتند. فرانسه که بیشتر مستعمرات خود را به دلیل انقلاب و شکست در جنگ‌های ناپلئون از دست داده بود. روسیه که در آسیا مرز خود را گسترش داده بود و قدرت زمینی اوراسیا^۲ شناخته می‌شد.

1. Backward Peoples

2. Land-based Eurasian power

آلمان، که در مسیر توسعه قرار داشت، در سده نوزدهم دیگر پاره‌های خود را نیز به هم پیوسته کرد و به قدرت اقتصادی یکه‌تاز تبدیل گشت. و در نهایت.

ایالات متحده آمریکا، که به‌عنوان مستعمره به‌تازگی آزاد گشته بود، در حال استخراج ثروت کشورهای حاشیه‌ای به‌سر می‌برد.

در میان سال‌های ۱۸۷۰ تا ۱۹۰۰، رقابت شدیدی در دستیابی به مستعمرات شکل گرفت. در این میان، بریتانیا بیشترین مستعمره را در اختیار داشت (۳۰ کشور که ۴٫۸ میلیون مایل مربع با جمعیتی معادل ۸۸ میلیون را شامل می‌گشت). بریتانیا با استثمار معادن و ذخایر جنوب آفریقا ثروت بسیار هنگفتی به‌دست آورده بود. الگوی قلمروگستری امپریالیستی بریتانیا بر این اساس پی‌ریزی شده بود (Cain, 2017: 29):

از لحاظ مالی، حکومت بریتانیا باید نقش ضامن را برای جریان پولی و مالی بازی کند و نبض همه سامانه‌های بازرگانی و بده‌بستان‌های پولی را در دست گیرد.

از دیدگاه نظامی، دولت باید زیرساخت‌های سازمانی لازم (راه‌آهن، بنادر، ادارات محلی همچون دادگاه‌ها، آموزشگاه‌ها، تسهیلات بهداشتی) را بسازد و نیروی‌های نظامی را برای پاسداری از همه آن‌ها فراهم آورد.

خزانه‌ها و بانک‌های لندن سودهای بسیاری از این الگوی امپریالیستی به‌دست آوردند و الگوی بریتانیا به‌عنوان الگویی برای تجارت بین‌المللی به‌رسمیت شناخته شد. با این روند، بریتانیا طرح سلطه مطلق بر جهان را آغاز کرد. هدف از این طرح این بود که بریتانیا تنها قدرت هژمون در جهان شناخته شود، نظم مالی و اقتصادی جهان بر اساس ایده‌های بریتانیا پیش رود، و در همه مناطق استراتژیک جهان حضور نظامی مستقیم داشته باشد. بریتانیا به‌عنوان قدرت بلامنازع در ریملند بر اقیانوس‌ها کنترل داشت و از این رهگذر توانایی محدودساختن رقبای خود، روسیه و آلمان، را در هارتلند دارا بود. رقابت بریتانیا با روسیه که به «نخستین بازی بزرگ» معروف گشت، به کوشش‌های بسیاری از سوی این کشور در راستای سلطه بر افغانستان در سده نوزدهم منجر شد. در دهه ۱۸۹۰ بر پایه توافقی که بریتانیا با روسیه بدان دست یافت، بی‌طرف ماندن کشور افغانستان به امضای دو طرف رسید. در سال ۱۹۰۷ وزیر خارجه روسیه، کنت الکساندرا یژولسکی^۲، و سفیر بریتانیا، سیر آرتور نیکلسون^۳، توافق‌نامه‌ای را در سن پترزبورگ به امضا رساندند که در آن منافع هر کشور در آسیای مرکزی تعریف شده بود. دولت روسیه موافقت کرد تا افغانستان بخشی از حوزه‌های نفوذ^۴ بریتانیا قرار گیرد. در مقابل، لندن نیز متعهد گشت تا هرگز حاکمیت تزار را بر دیگر مناطق آسیای مرکزی به‌چالش نکشد. چین در سال ۱۸۷۷ خواستار مطالبه بخش شرقی ترکستان یعنی استان سین‌کیانگ^۵ شد. این امر سبب ایجاد مناطق نفوذی گشت که کم و بیش تا به امروز پابرجا مانده است (Harley, 2018: 13).

روی‌هم‌رفته و از منظر ژئوپلیتیکی، بریتانیا در نخستین بازی بزرگ تنها امپراتور و یکه‌تاز بود و استراتژی آن، به‌عنوان کشوری در منطقه ریملند، دستیابی به هارتلند و کنارزدن امپراتوری‌های آلمان و روسیه و نیز متحدساختن دیگر قدرت‌های منطقه ریملند، همچون امپراتوری رو به رشد ایالات متحده آمریکا، بود. ایالات متحده در نخستین بازی بزرگ در رسیدن به آرزوهای خود اندکی متواضع‌تر بود و بیشتر درگیر بیرون نگاه‌داشتن دیگر قدرت‌های هژمونیک از قاره آمریکا بود که هر گونه مداخله را آن‌گونه که در دکترین مونرو^۶ بیان شده به معنای تجاوز به‌شمار می‌آورد. اگرچه این

1. Great Game I (GGI)

2. Count Alexander Izvolsky

3. Sir Arthur Nicholson

4. Spheres of Influence

5. Xinjiang

6. Monroe Doctrine

آموزه مانع از آن نشد که ایالات متحده به اشغال جزایر دوردست جنوب آسیا و به‌ویژه هاوایی و فلیپین و نیز واردات برده از آفریقا و کارگران قراردادی از چین نپردازد (والبرگ، ۱۳۹۵: ۳۱).

قلمروگستری ژئوپلیتیکی امپریالیسم در بازی بزرگ دوم

با آغاز جنگ نخست جهانی، شرایط کاملاً تغییر یافت. جنگ برای همه قدرت‌های امپریالیستی اروپایی فاجعه‌بار بود و انقلاب روسیه نیز که در سال ۱۹۱۷ رخ داد اعلام جنگی علیه نظام امپریالیستی غرب دانسته شد. این مسئله سرآغاز آن چیزی است که از آن با نام «دومین بازی بزرگ»^۱ یاد می‌شود. در واقع، این بازی جنگ سرد^۲ میان امپریالیسم و کمونیست بود که در آن ایالات متحده رقبای امپریالیستی پیشین خود همچون بریتانیا، آلمان، فرانسه، و دیگر قدرت‌ها را در جنگ با نیروهای ضدامپریالیستی متحد ساخت (ساعی، ۱۳۹۸: ۶۶).

برخی پژوهشگران، دومین بازی بزرگ را امپریالیسم ابرقدرت^۳ نامیده‌اند که به نقش منحصر به فرد دلارهای امریکا در مدیریت این بازی اشاره دارد. همچنین، یکی از اهداف برجسته در دومین بازی بزرگ افزودن سرمایه‌های مدنیت غربی و انباشت سود سرمایه‌سالاری یا کاپیتالیسم برای کشورهای توسعه‌نیافته بود که با شعار بهبود و رفاه مردمان عقب‌مانده^۴ راهبری می‌شد. مبلغان مسیحی همانند نخستین بازی بزرگ حضور پررنگی داشتند و به‌عنوان کارگزاران امپریالیسم از هیچ کوششی فروگذار نبودند. آن‌ها، در اصل در حال رقابت با نظریه‌پردازان کمونیستی و سوسیالیستی جهان سوم بودند (Arendt, 2019: 31). زمین بازی در دومین بازی بزرگ بسیار متفاوت‌تر از نخستین بازی بزرگ بود و جای اندک امیدی می‌گذاشت که مدل وابستگی امپریالیسم از طریق اتحاد ضدامپریالیستی و برنامه‌ریزی هوشمندانه از بین برود. این امید اندک از این واقعیت سرچشمه می‌گرفت که در زمان آغاز دومین بازی بزرگ در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۵ میلادی کشورهای غربی ناگزیر به اتحاد با جماهیر شوروی و برگرفتن رویه ضدامپریالیستی بودند. به پی‌رفت این اتحاد و در خلال سال ۱۹۴۵-۱۹۸۰ که آرامشی نسبی برقرار بود، شاهد خیزش‌های پیوسته‌ای هستیم که به‌ویژه در سال‌های ۱۹۵۰-۱۹۶۰ میلادی، که اوج مبارزات ضدامپریالیستی به‌شمار می‌رفت، شور و حرارتی وصف‌ناپذیر از تفکرات انقلابی سوسیالیستی و کمونیستی جهان را فراگرفته بود و امپریالیسم گزیری جز اتخاذ موضعی دفاعی نداشت. حتی اروپای غربی که از سوی نیروهای ایالات متحده اشغال شده بود، شاهد آن بود که هواداران کمونیست سیمت‌های مهم کابینه را در دولت‌های ائتلافی پساجنگ^۵ در اختیار دارند. در سال ۱۹۴۵ در بریتانیا نیز یک دولت از حزب کارگر انتخاب شد که برخلاف سیاست‌های جنگ‌خواهانه وینستون چرچیل به دنبال اصلاحات سوسیالیستی بود (Rice, 2013: 139).

پس از جنگ اول و دوم جهانی، اصول چهارده‌گانه ویلسون^۶ اعلام شد. همین اصول برای بار دوم از سوی روزولت مطرح و با منشور آتلانتیک^۷ چرچیل که در سال ۱۹۴۱ میلادی میان ایالات متحده و بریتانیا برقرار شد ادغام گردید و اتحاد جماهیر شوروی نیز با آن موافقت کرد. این توافق‌نامه اظهار می‌کرد که استقلال فردی حق همه مردمان کره زمین است (Degorge, 2012: 589). در نتیجه این بند از توافق‌نامه تعداد زیادی از مستعمره‌ها به کشورهای مستقل تبدیل شدند. در همین راستا و پس از جنگ جهانی دوم، بریتانیا و فرانسه ورشکسته مستعمرات خود را در خاورمیانه رها کردند و ایالات متحده سازمان‌های بین‌المللی جدیدی چون صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی (که در سال ۱۹۴۴ در

1. Great Game II (GGII)
2. Cold War
3. Super-Imperialism
4. Backward People
5. Post-War
6. Wilson's Fourteen Points
7. Atlantic Charter

برتون وودز^۱ واقع در ایالت نیوهمپشایر^۲ انگلستان تأسیس شد) و سازمان ملل متحد (که در سال ۱۹۴۵ در سان‌فرانسیسکو بنیان نهاده شد) را برای جانشینی کشورهای اروپایی و سلطهٔ مطلق بر جهان راه‌اندازی کرد (Figueira, 2014: 87).

ژئوپلیتیسین‌ها در دومین بازی بزرگ نقش فعالی ایفا کردند. از جمله مکیندر با تأسی از آثار هاوس‌هوفر آلمانی بر آن بود که تهدید واقعی برای امپراتوری انگلیس و آمریکا نه از جانب روسیه (که ایالت‌هایش با اقتصاد برنامه‌ریزی‌نشده، ناپخته، و دیکتاتوری بی‌رحمانه یکی پس از دیگری از هم پاشید)، بلکه از سوی یک کشور اروپایی مستقل خواهد بود که اگر آمریکا رضایت و اتحاد این کشور را به خود جلب نمی‌کرد، می‌توانست جای‌گزین دموکراتیک اجتماعی پسااستعماری به جای امپریالیسم باشد و با اتحاد جماهیر شوروی که منطقهٔ مرکزی اوراسیا را به روی باز می‌دید متحد شود. مکیندر اروپای غرب و به‌ویژه آلمان را چالش اصلی هژمونی پسا جنگ انگلیس و آمریکا می‌دانست. از این رو، محدود ساختن اروپای غربی و وابستگی آن در حوزهٔ قلمرو ایالات متحده از مهم‌ترین دستور کارهای ژئوپلیتیکی بود که پس از سال ۱۹۴۵ میلادی به صورتی جدی پی‌گیری و اجرا شد (کوهن، ۱۳۹۳: ۱۲۶). با آغاز دومین بازی بزرگ، نیروهای شوروی و بریتانیا همچنان ایران را در اشغال خود داشتند. عناصر طرفدار شوروی می‌کوشیدند تا قدرت را در شمال به شوروی واگذار کنند و اتحاد جماهیر شوروی نیز امیدوار بود این جنبش گسترش یابد و ایران به اردوگاه ضدامپریالیستی ملحق شود. از همین روی، دولت خلق آذربایجان و جمهوری کردستان در اواخر سال ۱۹۴۵ میلادی اعلام استقلال نمودند، اما پس از پس‌نشینی نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۴۶ میلادی، بی‌درنگ فروپاشیدند. با این حال، در پایان جنگ جهانی دوم، ایرانیان توانستند شرکت نفت ایران و انگلیس را در سال ۱۹۵۱ میلادی ملی نمایند. دولت وقت ایران مداخلهٔ نظامی را برای سرنگونی نخست‌وزیر ملی، مصدق، بررسی کرد. سرانجام سازمان سیا در سال ۱۹۵۳ میلادی، در کودتایی به پشتیبانی انگلیس، دولت مصدق را سرنگون ساخت (حافظ‌نیا، ۱۳۹۸: ۲۱۹).

در سال ۱۹۵۶، در یک پیروزی نادر برای یک بازیکن از یک کشور حاشیه‌ای در دومین بازی بزرگ، عبدالناصر توانست کانال سوئز را ملی نماید. در سال ۱۹۶۱ میلادی، کویت، به‌عنوان کشور تحت قیمومت بریتانیا (که در سال ۱۸۹۹ میلادی از فروپاشی امپراتوری عثمانی به‌دست آمد)، استقلال خود را از سوی بریتانیا دریافت کرد. اگرچه عراق بی‌درنگ مدعی حاکمیت بر کویت شد. در سال ۱۹۳۲ میلادی، عراق هم‌زمان با عربستان سعودی استقلال ظاهری خود را به‌دست آورده بود، اما نفوذ بریتانیا تنها در سال ۱۹۵۸ میلادی و زمانی که سرتیپ عبدالکریم قاسم سلطنت هاشم، گمارده‌شده از سوی بریتانیا، را سرنگون کرد و پیمان حمایت بریتانیا و ایالات متحده از بغداد را لغو نمود، به‌دست آمد. در سال ۱۹۶۳ میلادی، حزب بعث عراق قدرت را در این کشور به‌دست گرفت و پس از یک دورهٔ بی‌ثباتی در سال ۱۹۷۶ ژنرال صدام حسین عملاً رهبر عراق و در سال ۱۹۷۹ رئیس‌جمهور این کشور شد. اگرچه او پیشرفت‌هایی را در عراق ایجاد کرد و به یک بازیگر مهم ژئوپلیتیک در دومین بازی بزرگ تبدیل شد، مانند جنگ علیه ایران و حمله به کویت، به انزوای او و ازهم‌گسیختگی عراق در پایان دومین بازی بزرگ منجر شد (Xypolia, 2016: 228). یمن از مجموعه‌ای از مناطق تحت‌الحمایهٔ بریتانیا، که در سال ۱۹۶۳ میلادی و به‌منظور تشکیل فدراسیون تحت‌الحمایهٔ عربستان جنوبی^۳ به هم وصل شده بودند، با وعدهٔ بریتانیا برای استقلال کامل در سال ۱۹۶۸ تشکیل گشت. گروه‌های ملی در یمن با ال‌هام از عبدالناصر در مصر مبارزهٔ مسلحانه را در دستور کار قرار دادند. با بسته‌شدن موقت کانال سوئز در سال ۱۹۶۷ میلادی،

1. Bretton Woods

2. New Hampshire

3. Federation and Protectorate of South Arabia

نیروهای بریتانیایی محاصره و یمن جنوبی مستقل و به جمهوری خلق یمن جنوبی تبدیل شد. سه سال بعد و در سال ۱۹۷۰، این کشور به جمهوری دموکراتیک خلق یمن تبدیل گشت. این نزدیک‌ترین مکان برای شوروی به منظور داشتن متحدی قابل اعتماد در خاورمیانه بود. یمن سوسیالیست در سال ۱۹۹۰ میلادی به همراه حامی خود در حال فروپاشی بود و ناگزیر شد از عنوان کمونیستی خود دست کشد. بحرین، قطر، عمان، و شیخ‌نشین‌های امارات متحده عربی تا زمانی که در سال ۱۹۷۰-۱۹۷۱ میلادی استقلال ظاهری به آن‌ها اعطا شود و ایالات متحده تضمین امنیت آن‌ها را در اردوگاه غرب برعهده گیرد تحت‌الحمايه و پایگاه بریتانیا به‌شمار می‌رفتند (والبرگ، ۱۳۹۴: ۶۲).

قلمروگستری ژئوپلیتیکی امپریالیسم در بازی بزرگ سوم

در پایان دومین بازی بزرگ، پذیرش و کنار آمدن با اسلام‌گرایان توسط ریگان و فروپاشی جماهیر شوروی یک داستان به ظاهر جذاب را فرآیند می‌گذارد، اما واقعیت چیز دیگری است. با فروپاشی جماهیر شوروی و بلوک سوسیالیسم در سال‌های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱ و آنچه به «سومین بازی بزرگ»^۱ مشهور است، دو منطقه خاورمیانه و آسیای مرکزی بار دیگر به عنوان جاده ابریشم جدید به یکدیگر متصل شدند و همانند هزار سال قبل از ایتالیا تا چین کشیده شدند و بار دیگر برای همه قدرتمندان به ملعبه‌ای برای بازی‌های سیاسی تبدیل شدند. این حوزه جدید شامل حداقل هفده نهاد سیاسی جدید می‌شد؛ جماهیر سابق یوگسلاوی همچون بوسنی، کروواسی، مقدونیه، مونته‌نگرو، صربستان، اسلوونی و کوزوو در بالکان؛ ارمنستان، آذربایجان، و گرجستان در منطقه قفقاز جنوبی؛ قزاقستان، قرقیزستان، تاجیکستان، ترکمنستان، و ازبکستان در آسیای مرکزی به همراه مولداوی و اوکراین در اروپای شرقی (Winslow, 2020: 719). امروزه، این کشورها، به جای اتحاد حول اسلام یا زبان مشترک، تحت سلطه شدید ایالات متحده و نیروی نظامی چندوجهی آن، یعنی سازمان پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو)^۲، قرار دارند. شکل قرارگیری پایگاه‌های ناتو از اقیانوس آتلانتیک تا مرزهای چین نیت اصلی بازی کنونی را برملا می‌سازد. همه کشورهای یادشده توافق‌های رسمی با ناتو دارند و دو جمهوری سابق یوگسلاوی، اسلوواکی و کرواسی، هم‌اکنون عضو دائم این پیمان‌اند. بیشینه این کشورها سربازانی را برای جنگ آمریکا در عراق و افغانستان مهیا کردند. ایالات متحده، که دارای پایگاه‌های نظامی در کوزوو، قرقیزستان، و تاجیکستان است، به صورت مستقیم در حال تجهیز نظامی و آموزش نیروهای نظامی گرجستان نیز هست. ایالات متحده، که هم‌اکنون عراق را اشغال کرده است، در جنگ افغانستان نیز به‌سر می‌برد و از طریق پاکستان به دنبال اهداف آتی خود در افغانستان است (مرادیان و صادقی گوهری، ۱۳۹۲: ۱۵۲).

منطقه‌ای که از بالکان تا مرزهای چین کشیده شده همواره و به‌ویژه در طول قرن اخیر زمینه‌ساز توطئه و جنگ بوده است. منافع ایالات متحده- ناتو در محل تقاطع این منطقه حساس نهفته است. از دیدگاه ژئوپلیتیک- استراتژیک می‌توان گفت که نظارت آمریکا در این منطقه به معنای محدود ساختن روسیه، چین، و ایران است؛ طرحی که استراتژیست‌های بریتانیایی در نخستین بازی بزرگ و استراتژیست‌های آمریکایی در دومین و سومین بازی بزرگ آن را در سر می‌پروراند. این منطقه همچنین ذخایر عظیم نفت و گاز دنیا را داراست؛ از عربستان سعودی و خلیج فارس در جنوب تا قزاقستان در شمال و ایران در شرق. این مطلب ممکن است پاسخی برای اشتیاق فزاینده ایالات متحده برای کنترل بر این منطقه در یک دهه اخیر باشد. سه جنگ اخیر ایالات متحده در دهه معاصر، یوگسلاوی (۱۹۹۹)، افغانستان (۲۰۰۱)، و عراق (۲۰۰۳)، همگی در مسیر جاده معروف و قدیمی ابریشم‌اند (صدیق، ۱۳۹۹: ۸۳).

1. Great Game III (GGIII)

2. North Atlantic Treaty Organization (NATO)

فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ تأثیری بس ژرف در نظم جهانی داشت و زمینه را برای آغاز یک بازی کاملاً جدید فراهم آورد. ایالات متحده و اتحادیه اروپا به بلوک‌های پیشین سوسیالیستی، از جمله اتحاد جماهیر شوروی سابق و جمهوری‌های غنی از انرژی آسیای مرکزی آن، کمک کردند تا اقتصاد و ساختارهای سیاسی خود را در کنار فرایند سرمایه‌داری و شیوه دموکراتیک غربی بازسازی کنند. بنابراین، می‌توان گفت امریکا به سال ۱۹۹۱ میلادی به‌عنوان «پایان تاریخ» (عبارتی که فرانسیس فوکویاما^۱ یک سال بعد آن را به‌کار برد) می‌نگرد. با این حال، در مسیر رقابت امریکا، مسئله برخورد تمدن‌ها، بنیادگرایی اسلامی، و نیز سربرآوردن اسرائیل به‌عنوان یک رقیب جدی در قلب خاورمیانه بود. رشد سریع چین در انتهای شرقی جاده ابریشم و اورآسیا نیز از نگرانی‌های دیگر امریکاست. افزون بر این، پیش‌بینی‌ها نشان از آن دارد که چین تا سال ۲۰۲۷ به‌عنوان بزرگ‌ترین اقتصاد جهان بالاتر از ایالات متحده امریکا قرار خواهد گرفت. از همین روی، مدیریت بنیادگرایان اسلامی و محاصره اقتصادی و سرزمینی دو کشور روسیه و چین از الگوهای اصلی ایالات متحده برای قلمروگستری در بازی بزرگ سوم به‌شمار می‌رود (والبرگ، ۱۳۹۴: ۶۲).

نتیجه‌گیری

امپریالیسم، به‌عنوان یک اندیشه سیاسی، هم‌زمان با وقوع انقلاب صنعتی به یک نیروی ژئوپلیتیکی تبدیل شده که به گسترش قلمرو کشورهای اروپای غرب منتهی شده است. این گسترش قلمرو در طی تاریخی سیصدساله رخ داده و میدان رقابت، بازیگران، و پیامدهای ژئوپلیتیکی آن نیز متفاوت بوده است. در دور اول امپریالیسم که تا پیش از جنگ جهانی اول به طول انجامید، بریتانیا قطب ژئوپلیتیکی شناخته شد که با گسترش قلمرو خود در قالب استعمارگرایی به دنبال انباشت سرمایه، دسترسی به منابع و مواد خام برای تولیدات صنعتی، و محدود کردن قلمرو رقبای خود، به‌ویژه روسیه، در حوزه شرق اروپا و جنوب آسیا بود. نتیجه رقابت‌های ژئوپلیتیکی قدرت‌ها در دور اول امپریالیسم که از آن با نام «بازی بزرگ اول» یاد می‌شود افزایش رقابت قدرت‌ها برای قلمروگستری و تصرف مستقیم سرزمین‌ها بود. بر این اساس، بخش اعظمی از قاره آفریقا و آسیا به قلمرو قدرت‌های اروپایی الحاق می‌شود و هم‌زمان با رشد فزاینده تحولات صنعتی رقابت برای کسب منابع اولیه افزایش می‌یابد. رهاورد این رقابت‌های ژئوپلیتیکی افزایش تنش و وقوع جنگ جهانی اول است. با وقوع این جنگ، که امپریالیسم به مرحله دوم خود وارد می‌شود، نوعی صف‌آرایی ژئوپلیتیکی میان اروپای غرب شکل می‌گیرد. زمین بازی نیز اروپای غرب و اورآسیاست. در اروپای غرب، آلمان یک قطب ژئوپلیتیکی شناخته می‌شود و بریتانیا به‌عنوان قطب ژئوپلیتیکی در بازی بزرگ اول با همگرایی با فرانسه، روسیه، و امریکا به دنبال محدودسازی آلمان است. رهاورد این رقابت گسترش قلمرو استعمارگرایی و ظهور قطب ژئوپلیتیکی ایالات متحده امریکاست. پس از پایان جنگ جهانی دوم، جهان چندقطبی به جهان دوقطبی تغییر مسیر می‌دهد و رقابت میان دو نیروی ایدئولوژیکی کاپیتالیسم و کمونیسم شدت می‌گیرد. میدان ژئوپلیتیکی تعارضات نیز همه فضاهای جغرافیایی را دربر می‌گیرد. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، نیروهای تازه‌ای در صحنه جهانی بروز می‌کند که شامل بنیادگرایی اسلامی، روسیه، و چین است. از این رو، در مرحله سوم امپریالیسم میدان ژئوپلیتیکی به خاورمیانه، اورآسیا، و شرق آسیا تغییر مسیر می‌دهد و امریکا، به‌عنوان یکی از قطب‌های ژئوپلیتیکی، گسترش اقتصادی، نظامی، و ایدئولوژیکی خود را در این فضاهای جغرافیایی پی‌گیری می‌کند.

منابع

۱. آشوری، داریوش، ۱۳۹۷، *دانش‌نامه سیاسی*، تهران: مروارید.
۲. ابو، بوسا، ۱۳۹۸، *امپریالیسم سایبر*، ترجمه پرویز علوی، تهران: ثانیه.
۳. ازکیا، مصطفی و غفاری، غلامرضا، ۱۳۹۶، *جامعه‌شناسی توسعه*، تهران: نشر کیهان.
۴. حافظ‌نیا، محمدرضا، ۱۳۹۶، *اصول و مفاهیم ژئوپلیتیک*، مشهد: پاپلی.
۵. حافظ‌نیا، محمدرضا، ۱۳۹۸، *جغرافیای سیاسی ایران*، تهران: سمت.
۶. ساعی، احمد، ۱۳۹۶، *مسائل سیاسی - اقتصادی جهان سوم*، تهران: سمت.
۷. ساعی، احمد، ۱۳۹۸، *نظریه‌های امپریالیسم*، تهران: قومس.
۸. صدیق، میرابراهیم، ۱۳۹۹، *امریکا و برنامه هسته‌ای کره شمالی*، فصل‌نامه سیاست خارجی، دوره ۳۴، شماره ۱، صص ۷۵-۹۶.
۹. کاویانی راد، مراد، ۱۳۹۴، *رویکردی نو در بازتعریف جغرافیای سیاسی*، فصل‌نامه پژوهش‌های جغرافیای انسانی، دوره ۴۷، شماره ۳، صص ۵۴۳-۵۵۶.
۱۰. کوهن، ساتول، ۱۳۹۳، *ژئوپلیتیک نظام جهانی*، ترجمه عباس کاردان، تهران: ابرار.
۱۱. گریفیتس، مارتین، ۱۳۹۷، *دانش‌نامه روابط بین‌الملل و سیاست جهان*، ترجمه علیرضا طیب، تهران: نشر نی.
۱۲. گیدنز، آنتونی، ۱۳۹۷، *جامعه‌شناسی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
۱۳. مرادیان، محسن و صادقی گوهری، سعید، ۱۳۹۲، *آینده‌پژوهی تهدیدات نظامی امریکا علیه ایران*، فصل‌نامه امنیت‌پژوهی، دوره ۱۲، شماره ۴۳، صص ۱۴۵-۱۷۱.
۱۴. میرحیدر، دره، عمرانی، صالح و میراحمدی، فاطمه السادات، ۱۳۹۸، *مفاهیم جغرافیای سیاسی*، تهران: سمت.
۱۵. مگراف، هاری و کامپ، تام، ۱۳۹۶، *امپریالیسم*، ترجمه علیرضا مقتدر، تهران: نشر کویر.
۱۶. مومسن، ولفگانگ و همکاران، ۱۳۹۵، *نظریه‌های امپریالیسم*، ترجمه احمد ساعی، تهران: قومس.
۱۷. مویر، ریچارد، ۱۳۹۶، *درآمدی نو بر جغرافیای سیاسی*، ترجمه دره میرحیدر، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
۱۸. والبرگ، اریک، ۱۳۹۴، *امپریالیسم پسامدرن: ژئوپلیتیک و بازی‌های بزرگ*، ترجمه افشین متقی و مصیب قره‌بیگی، تهران: انتشارات سازمان جغرافیایی نیروهای مسلح.
19. Arendt, H., 2019, Totalitarian Imperialism: Reflections on the Hungarian Revolution. *The Journal of Politics*, 20(1): 25-43.
20. Cain, P. J., 2017, Capitalism, Aristocracy and Empire: Some 'Classical' Theories of Imperialism Revisited. *The Journal of Imperial and Commonwealth History*, 35(4): 25-47.
21. Christopher, A.J., 2015, Patterns of British Overseas Investment in Land. *Transactions of the Institute of British Geographers. New Series*, 10(4): 452-466.
22. Degorge, B., 2012, The Modernization of Education: A Case Study of Tunisia and Morocco. *The European Legacy*, 7(5): 579-596.
23. Figueira, D., 2014, The Geopolitics of LNG in Trinidad and Tobago and Venezuela in the 21st Century. *Geographical Review*, 59(4): 81-98.
24. Gartzke, E. and Skrede Gleditsch, K., 2013, Identity and Conflict: Ties that Bind and Differences that Divide. *European Journal of International Relations*, 12(1): 53-87.
25. Harley, J. B., 2018, Deconstructing the Map, Cartographic: *The International Journal for Geographic Information and Geo-visualization*, 26 (2): 1-20.
26. Rice, L., 2013, Between empire and nation: Francophone West African students and decolonization. *Atlantic Studies*, 10(4): 131-147
27. Winslow, E.M., 2020, Marxian, Liberal, and Sociological Theories of Imperialism. *Journal of Political Economy*, 39(6): 713-758.
28. Xypolia, I., 2016, Divide et Impera: Vertical and Horizontal Dimensions of British Imperialism. *Critique*, 44(3): 221-231.